

وزیانی اندك پدید آورده بود. از آن زمان روز به روز تکامل یافته و بهتر شده بود. دیوارهای قسطنطنیه نتوانست در برابر قدرت این اختراع تازه ایستادگی کند و سرانجام شهر سقوط کرد. قسطنطنیه از آن ترکان گشت و کلیسای بزرگ سانتا صوفیا که ژوستینین هزار سال پیش ازین تاریخ آن را ساخته بود، به مسجد مسلمانان بدل گشت. این بود پایان آنچه از امپراطوری روم مانده بود، نیمه دیگر آن در ۴۷۶ میلادی سقوط کرده بود.

از آن روز باز یعنی از هنگام سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳، همواره جنگها با توپ و تفنگ انجام شده است.

باشیوة تازه جنگ، دیگر نه از قلعه ها کاری ساخته بود، نه از سواران جنگی زره پوشیده و نه از تیرها و کمانها. صدای تازهای در جهان به گوشها رسید و آن: بوم! بوم! بوم! آتش توپخانه بود. پیش از آن، جنگها را سروصدایی جز بانگ و فریاد فاتحان و ناله زخمیهای دم مرگ نبود. اینچنین، ۱۴۵۳ را پایان قرون وسطا و آغاز قرون نوین می شمارند.

باروت به قرون وسطا پایان داد. اختراع چاپ و آن سوزن کوچک جادویی، یعنی قطب نما، برای آغاز شدن قرون نوین کار فراوان انجام دادند.

## دریا نوردی که جهانی تازه پیدا کرد

چه کتابی را بیشتر دوست دارید ؟

☆ داستانهای هزار و یک شب را ؟

☆ داستانهای سند باد بحری را ؟

یکی از کتابهایی که نخستین بار به چاپ رسید و پسر بچه‌ها در آن-

زمان بسیار آن را دوست می‌داشتند،

« سفرهای مار کوپولو »

بود .

یکی از پسرهایی که دلبسته خواندن این داستانها از آن سرزمینهای

دوردست خاور باطلاها و گوهرهای قیمتی آنها بود، پسرکی بود ایتالیایی

به نام کریستوفر کلمبوس<sup>۱</sup> . کلمبوس در شهر جنوا<sup>۲</sup> در شمال ایتالیا پادشاه جهان

۱ - Cristopher Columbus ( تلفظ فرانسوی آن ، کریستف کلمب در

فارسی مشهورتر است ) - ۲ - Genoa .

گذارد. مانند بیشتر کودکانی که در شهرهای کرانه دریازاده می‌شوند، داستانهای از سفرهای دریانوردان، درباره اندازه‌های بندر از آن شنیده بود، و بزرگترین آرزوی او در زندگی این بود که به سفرهای دور دست دریایی برود و سرزمینهای شگفت‌انگیزی را که در داستانها خوانده یا شنیده بود، ببیند. سرانجام بخت یآوری کرد و با آنکه بیش از ۱۴ سال نداشت، راه نخستین سفر خود را در پیش گرفت. پس از آن، سفرهای بسیار دیگری کرد و اندک اندک میانه سال گردید، اما هیچگاه به کشورهای که داستانش را در سفرهای مار کوپولو خوانده بود، نرسید.

بسیاری از ناخدایان آن روزگار کوشیده بودند که راهی کوتاه‌تر از راه دراز و توان‌فرسایی که مار کوپولو رفته بود، به سرزمین هند پیدا کنند. یقین داشتند که از طریق دریا راهی بس کوتاه‌تر به هندوستان وجود دارد، و این زمان که قطب‌نما در اختیار داشتند، در جستجوی چنین راهی دریایی دلیر گشتند.

درین زمان کتابهای بسیاری به چاپ رسیده بود. پاره‌ای ازین کتابها سفرنامه‌هایی بود که یونانیان و رومیان قدیم نوشته و به گردی زمین اشاره کرده بودند، اما در نظر مردمان این دوره این گفته ست و ابلهانه می‌آمد. کلمبوس این کتابها را خوانده بود و پیش خود می‌گفت که اگر زمین به راستی گرد باشد، از راه باختر هم می‌توان به هندوستان رسید. چنین راهی از دریا بسیار آسانتر و کوتاه‌تر از راهی خواهد بود که مار کوپولو با کشتی از مدیترانه به خشکی و از آنجا هزاران فرسنگ به سوی خاور در پیش گرفته بود.

کلمبوس هر چه بیشتر بدین نکته می‌اندیشید، در درستی نظر خویش استوارتر می‌شد و بدفراهم آوردن کشتی برای آزمایش نظر خود، مشتاقتر

و پر شور ترمی گشت . اما مردمان به او می خندیدند و عقیده اش را نا بخردانه می شمردند . البته ، او که کشتیبان ساده ای بیش نبود ، بولی نداشت که کشتی بخرد یا اجاره کند و با آن عقیده و نظر خود را بیازماید و کسی را هم نمی یافت که او را در این کار یآوری کند .

پس نخست به کشور کوچکی که پرتقال نامیده می شد ، رفت . پرتقال درست در کرانه اقیانوس اطلس واقع شده است . پرتقالیها می بایست دریا - نوردانی چالاک باشند و همین گونه هم - مانند فنیقیان قدیم - به دریا نوردی شهره بودند . از این رو ، کلمبوس اندیشید که شاید پرتقالیان بدین کار علاقه مند شوند و او را یاری کنند . ازین گذشته پادشاه پرتقال را خود به کشف سرزمینهای تازه علاقه بسیار بود .

اما پادشاه پرتقال هم مانند دیگران ، کلمبوس را دیوانه پنداشت و کاری برای او انجام نداد . با اینهمه خواست به تحقیق ثابت کند که آنچه کلمبوس می اندیشد ، درست نیست . وانگهی می خواست که اگر سرزمین تازه ای وجود داشته باشد ، نخست خود آن را کشف کند . پس ، نهانی چند تن از دریاسالاران خود را برای جستجو روانه کرد . پس از چندی همگی باز گشتند و گفتند تا آنجا که می توانستند به سلامت بروند ، رفته اند و محققاً درست باختر ، جز آب چیزی نیست .

کلمبوس بادلتنگی بد کشور همسایه پرتقال یعنی اسپانی رفت که در آن هنگام فردیناند<sup>۱</sup> و شیبانوا<sup>۲</sup> ایزابلا<sup>۳</sup> بر آن فرمانروایی می کردند . فردیناند و ایزابلا در این زمان سخت گرفتار کار خود بودند و آنان را پروای شنیدن سخنان کلمبوس نبود .



کلبوس با همراهان خود گفتگو می کند

اینان سرگرم پیکار با مسلمانان بودند که از ۷۳۲ میلادی به اسپانی  
آمده بودند، چنانکه به یاد دارید، تا شمال اسپانی و خالک فرانسه هم پیش رفته.  
بودند. سرانجام مسلمانان را از کشور خود بیرون کردند، و ایزابلا به  
عقیده و نقشه کلمبوس علاقه مند شد و وعده یاری بدو داد تا آنجا که گفت  
اگر لازم نماید گوهرهای خود را خواهد فروخت تا برای خرید کشتی  
به کلمبوس پول بدهد.

بدین گونه، با کمک وی، کلمبوس توانست سه کشتی کوچک به نام  
نینا<sup>۱</sup>، پینتا<sup>۲</sup> و سانتا ماریا<sup>۳</sup> خریداری کند. این کشتیها چنان کوچک  
بود که حتی امروز هم می ترسیم در آنها بنشینیم و از خشکی دور گردیم.  
عاقبت همه چیز آماده گشت و کلمبوس از بندر پالوس<sup>۴</sup> در اسپانی با  
صدتن کشتیبان به جانب باختر بادبان برافراشت. بسیاری از کشتیبانان،  
گناهکارانی بودند که آنها را در برگزیدن زندان یا این سفر دریایی پر-  
خطر مختار کرده بودند، و آنان خطر سفر را بر ماندن در زندان رجحان نهاده  
بودند. کلمبوس راست به سوی باختر در اقیانوس پهناور پیش راند. از  
پهلوی جزایر قناری<sup>۵</sup> گذشت و همچنان شب و روز و همواره در یک جهت  
پیوسته راه می سپرد.

بینید آیا می توانید این عقیده را اختیار کنید - عقیده ای که هر  
کس در آن زمان داشت - که آنچه از دنیا می شناسید، همان باشد که  
پیشتر تاریخش را برایتان گفتم. امریکای شمالی و جنوبی را فراموش کنید  
و انگار کنید که اصلاً چنین نامهایی به گوشتان نخورده است. آنان نیز  
البته از وجود چنین سرزمینهایی آگاهی نداشتند.

---

۱ - Nina - ۲ Pinta - ۳ Santa Maria - ۴ Palos

۵ - واقع در اقیانوس اطلس در کرانه های شمال باختری افریقا.

کلمبوس را در نظر آورید که بر عرشه کشتی ایستاده، در روشنایی روز و تاریکی شب چشم بر امواج خروشان دریا دوخته است تا دیر یا زود نه سرزمین تازه - در جستجوی چنین چیزی نبود - بلکه چین یا هندوستان را ببیند .

بیش از يكماه بود که کلمبوس بر روی دریا بود . همراهان وی بنای سرکشی و شورش نهادند . گمان نمی رفت که هیچ دریایی چنین پهناور و بی پایان باشد و خشکی پیش رو یا پشت سر یا در طرفی از آن وجود نداشته - باشد . اندیشه بازگشت به سرشان افتاد . اندک اندک ترس اینکه دیگر روی مین نبینند ، آنان را فرا گرفت . از کلمبوس خواهش کردند که باز گردد . گفتند که بیشتر رفتن دیوانگی است ؛ پیش روی آنان همه جا آب است و هر قدر پیش روند ، جز آب چیز دیگری نخواهند دید .

کلمبوس با آنان به گفتگو پرداخت ، اما سودی نداشت . سرانجام وعده کرد که اگر هر چه زودتر به جایی نرسیدند ، باز گردد . چون روزها گذشت و همچنان چیزی به چشم نیامد ، ملاحان توطئه کردند که شب - هنگام او را به دریا افکنند و از دست او آسوده شوند . آنگاه به اسپانی باز کردند و هم میهنان را بگویند که کلمبوس به دنبال پیشامدی به دریا افتاد .

عاقبت ، پس از آنکه همه جز کلمبوس امید بریده بودند ، ملاحی شاخه ای پرتمشك بر آب شناور دید . پیش خود گفت : این شاخه از کجا آمده است ؟ سپس مرغانی در هوا دیدند ، مرغانی که هرگز این اندازه از کرانه دور نمی گردند . آنگاه شبی تاریک ، پس از دو ماه و اندی سرگردانی بر روی دریا ، روشنایی بد چشمشان خورد که از دور چشمك می زد . شاید هیچ نور ضعیفی در جهان ، اینهمه شادی و خوشدلی پدید

نیاورده باشد . معنی روشنایی يك چیز بیش نبود - وجود آدمیزادگان -  
وسرانجام وجود خشکی و خشکی ۱

بامداد روز دوازدهم اکتبر سال ۱۴۹۲ میلادی ، آن سه کشتی به  
کرانه رسید. کلمبوس به خشکی جست و بهزاتو در افتاد و خداوند را سپاس-  
گزارد، آنگاه درفش اسپانی را برافراشت و آن خالکرا به نام اسپانی تصاحب  
کرد و آن را به زبان اسپانیولی «سان سالوادور»<sup>۱</sup> نامید که معنی آن  
«رهاننده پاک» است .

کلمبوس می پنداشت که سرانجام به هندوستان رسیده است، و البته  
ما می دانیم که قاره ای بزرگ یعنی امریکای شمالی و جنوبی راه بند میان  
او و هندوستان بود. وی در حقیقت به جزیره کوچکی<sup>۲</sup> در راز کرانه امریکا  
رسیده بود .

مردمان آنجا را انسانهایی عجیب یافت . رخسار و تن خود را رنگد  
می کردند و پر به سرخویش می زدند . کلمبوس پنداشت که اینان همان  
مردم هندوستان اند و آنان را هندی نامید. امروز هم امریکاییان، سرخ -  
بوستان بومی آن سرزمین را به همین نام می خوانند . کلمبوس به جزیره -  
های دیگری که در آن نزدیکی بود رفت . اما از طلاها و سنگهای گرانبهایی  
که در پی آن بود و عجایبی که مار کوپولو توصیف کرده بود، نشانی نیافت؛  
و چون سفر او به درازا کشیده بود ، از همان راهی که آمده بود به اسپانی  
باز گشت. چندتن از بومیان جزیره و مقداری توتون، که این بومیان می -  
کشیدند و تا آن زمان کس چنین چیزی ندیده و نشنیده بود ، برای نشان  
دادن به مردمان با خود به اسپانی برد .

---

۱ - San Salvador ۲ - در جنوب شرقی فلوریدا .



وقتی که سرانجام تندرست به خانه رسید ، مردمان از دیدن او و کشفهایی که کرده بود ، سخت شادمان شدند و به شور و هیجان آمدند. اما این شور و هیجان دمی بیش نبود. بهزودی گفتند رفتن کلمبوس به جانب باختر و کشف سرزمین تازه چیز مهمی نبوده و کاری است که هر کس می توانسته است بکند .

کلمبوس ، يك روز که با نجبای شاه سرمیز ناهار نشسته بود ، تخم مرغی را برداشت و دورمیز گرداند و از يكایک آنان که همه می کوشیدند کار او را ناچیز شمارند پرسید که آیا می توانند آنرا از سر روی میز بنشانند؟ هیچ کس نتوانست . چون نوبت به خود او رسید ، فقط تخم مرغ را روی میز کوبید . ته آن کمی شکست و پهن شد و راست ایستاد . آنگاه گفت: «می بینید ، بسیار آسان است ، فقط اگر بدانید که راه کار چیست . آسانی رفتن شما به سوی باختر و کشف سرزمین تازه ، پس از آنکه من يك بار رفته و راه به شما نموده ام ، نیز همین گونه است.»

کلمبوس سه سفر دیگر و بر روی هم چهار سفر به امریکا کرد ، اما هرگز دریافت که سرزمین تازه ای کشف کرده است . يك بار در امریکای جنوبی پیاده شد ، ولی هیچگاه خود به امریکای شمالی نرسید .

چون کلمبوس از گوهرهای گرانبها و چیزهای شگفتی که مردمان اسپانی انتظار داشتند ، هیچ با خود نیاورد ، توجه آنان از او بریده شد . برخی چنان بر کامیابی کلمبوس حسد بردند و از او کینه به دل گرفتند که او را جانی و گناهکار خواندند . فردیناند شاه مردی دیگر را به جانشینی او فرستاد . کلمبوس را به زنجیر کردند و باز پس گردانندند . اگرچه بهزودی از بند آزاد شد ، آن زنجیرها را همچون نشانه و یاد کاری از ناسپاسی و

حق ناشناسی مردمان نگاه داشت و خواهش کرد که آنها را پس از مرگش باوی در گور گذارند . پس ازین ، کلمبوس سفری دیگر کرد ، اما چون سرانجام در اسپانی در گذشت ، تنها بود و حتی دوستانش نیز او را از یاد برده بودند . چه سرانجام بدی پیدا کرد مردی که قاره‌ای تازه به جهانیان داد و تاریخ را یکسره دگرگون کرد !

هیچ يك از کسانی را که تا کنون از آنها سخن گفته‌ایم ، شاهان ، شهبانوان ، شاهزادگان یا امپراطوران را نمی‌توان با کلمبوس سنجید . اسکندر ، ژول سزار و شارلمانی همه مردم کش بودند . آنان به ستم چیز می‌ستدند ، اما کلمبوس جوانمردانه می‌بخشید ، چنانکه دنیای تازه‌ای به مردمان بخشید . سالهای بسیار با دلسردی ، بی دوست و پول و بختی سازگار ، اندیشه‌های خویش را دنبال کرد . با آنکه او را ریشخند می‌کردند و بلبوس می‌خواندند و حتی رفتاری که با جانیان می‌کنند با او کردند ، هیچگاه

از کار خویش دست برنداشت ،

از کوشش باز نایستاد و

از جای به در نرفت !

## جویندگان ثروت

سرزمین تازه را نامی نبود. آن را «دنیای نو» یا «دنیای تازه» می خواندند، همانگونه که کودکانی را که تازه به دنیا آمده است و هنوز نامی ندارد «نوزاد» یا «کودک تازه» می خوانند. ناگزیر می بایست نامی بر آن بگذارند. اما این نام چه بایست باشد؟ البته اگر ما می توانستیم نامی اختیار کنیم، آن را به نام کلمبوس «کلمبیا» می خواندیم. اما نام دیگری برای آن برگزیدند، و داستان آن بدین قرار است:

یک ایتالیایی به نام آمریکوس<sup>۱</sup> سفری به بخش جنوبی دنیای تازه کرد. آن گاه کتابی درباره سفرهای خویش نگاشت. مردمان کتاب وی را خواندند و در گفتگو از خاک تازه ای که او توصیف کرده بود، آن را سرزمین آمریکوس خواندند.

۱ - Americus

بدین گونه ، دنیای تازه آمریکا ، آمریکا نامیده شد ، هر چند سزاوار آن بود که آن را به نام کلمبوس بخوانند ، عقیده شما چنین نیست؟ گاهی کودکان نامهایی دارند که چون بزرگ شدند دلشان می خواهد که آنها را تغییر دهند . اما دیگر دیر شده است .

امریکیان نیز گاهی در گفتگوی با سرود ، کشور خورا کلمبیامی خوانند ، هر چند که نام آن در نقشه جغرافیایی چنین نیست . از همین رو ، بسیاری از شهرها و شهرکها و بخشها و خیابانهای امریکا کلمبوس یا کلمبیا نام دارد . پس از آنکه کلمبوس باز نمود که دور شدن از خشکی و سفر دریا را خطری نیست و حقیقتاً در سمت باختر خشکی وجود دارد - تقریباً هر کس که در جستجوی هندوستان بود ، در همان جهتی که کلمبوس رفته بود ، به راه افتاد .

مقلدان از او تقلید کردند! نابغدای دست به کاری می زند ، سپس هزاران تن همان کار را پیش می گیرند ، از او تقلید می کنند . هر ناخدایی که از دستش بر آمد ، در پی سرزمین تازه به جانب باختر شتافت ، و به اندازه ای اکتشاف انجام گرفت که آن زمان را عصر اکتشاف خوانندماند . بسیاری ازین مردان کوشیدند که به هندوستان برسند . اینان در جستجوی طلا و جواهر و ادویه بودند و می پنداشتند که در هندوستان این چیزها را به فراوانی خواهند یافت .

اکنون درمی یابیم که چرا مردمان راهی دراز در جستجوی طلا و سنگهای قیمتی می سپردند . اما آنان در پی ادویه - چون میخک و فلفل - نیز می رفتند و شاید تعجب کنان از خود پیرسید که چرا چنین مشتاق و آرزمند به دست آوردن ادویه بودند؟ شما خود شاید فلفل را پر دست نداشته باشید و از میخک بدتان بیاید . اما در آن روز کاران مردمان را یخچالهای

بر از یخ نبود و گوشت و دیگر غذاها اغلب فاسد می شد . ما چنین غذاها را شایسته خوردن نمی دانیم . اما آنان ، این گونه غذاها را به ادویه می آمیختند تا طعم بد آنها را بگرداند ، آنگاه آن غذاها را ، که جز بدین گونه از گلوپایین نمی رفت ، می توانستند بخورند . رستنیهایی که ادویه محصول آنهاست در اروپا نمی روید . در خاور زمین می روید و بس . ازین رو مردمان ادویه را به بهای گران می خریدند و به همین سبب بود که سفرهای دراز برای به دست آوردن آن می کردند .

یکی از کسانی که می کوشید از راه دریا به هندوستان برسد ، ملاّحی بود پرتغالی به نام واسکودا گاما . با اینهمه او از راه باختر که کلمبوس رفته بود ، نرفت ، راه جنوب و دور افریقا را در پیش گرفت . پیش از آن دیگران کوشیده بودند که از راه جنوب و دور افریقا به هندوستان بروند ، اما هیچ کس پیش از مقداری از راه را نپیموده بود . اینان داستانهای هراس انگیز از راه تمام ناسپرده نقل کرده بودند . این داستانها همانند داستانهای « سندباد بحری » بود . می گفتند که دریا به جوش می آید ؛ کوهی از آهنربا در دریاست که پیچهای آهنین کشتی را به خود می کشد و کشتی از هم گسیخته می شود ؛ گردابی است که کشتی را در کام خود می کشد و آن قدر فرومی برد تا به ته دریا برسد ؛ مارهای دریایی و جانوران عجیبی وجود دارند که می توانند کشتی را فروبرند . نوک جنوبی افریقا دماغه طوفانها نامیده می شد . چون این نام فرخنده و دلپذیر نبود ، آن را به دماغه امید نیک بدل کردند .

با همه این داستانهای وحشت انگیز ، واسکودا گاما راه جنوب در پیش گرفت . سرانجام پس از سختیها و حادثه های بسیار ، به دماغه



امید نیک رسید و از آن گذشت . سپس به هندوستان رفت و ادویه‌یی را که چنان گرانبها بود به چنگ آورد و تندرست به میهن باز گشت . این واقعه ، در ۱۴۹۷ میلادی ، پنج سال پس از اولین سفر کلمبوس ، روی داد و واسکودا گاما نخستین کسی بود که از راه دریا به هندوستان رسید . اسپانی افتخار می کرد که سرزمین تازه‌ای کشف کرده است . پرتغال سرافراز بود که از راه دریا به هندوستان رسیده است .

انگلستان نیز در پی به دست آوردن سرافرازی اکتشاف بود . در همان سالی که واسکودا گاما به هندوستان رسید ، مردی به نام کبوترا از انگلستان برای اکتشاف به راه افتاد . نخستین سفر اوشکست و ناکامی به بار آورد ، اما از نوبه کوشش پرداخت و سرانجام به کانادا رسید و تا کرانه‌های کشورهای متحد آمریکای شمالی پیش راند . این سرزمینها را از آن انگلستان قلمداد کرد و به میهن باز گشت ، اما انگلستان ، پس از قریب صد سال تازه به فکر اکتشافات او افتاد .

اسپانیولی دیگری به نام بلبوا<sup>۲</sup> بخش مرکزی امریکا را کشف کرد . وی در خاک باریکی که امریکای شمالی و جنوبی را به هم پیوسته است ، و امروز برزخ پاناما نامیده می شود ، بود که ناگهان به اقیانوس بزرگ دیگری رسید . این اقیانوس تازه و شکفت را دریای جنوبی خواند ، زیرا پاناما خمیده است ، و اگر کسی از آن خمیدگی به اقیانوس بنگرد ، آن را در سمت جنوب می بیند .

آنگاه نوبت درازترین سفرها رسید . یك تن پرتغالی به نام ماژلان<sup>۳</sup> بر آن شد که از طریق دنیای تازه راهی به هندوستان پیدا کند ، و می پنداشت که در روی بایست وجود داشته باشد که او بتواند از آنجا از این

۱- Cabot ۲- Balboa ۳- Magellan

دیای تازه و راه‌بند بگذرد . کوشید که کشور خویش را به یاری خود  
همداستان سازد . اما پرتقال همان اشتباهی را که در باره کلمبوس کرده  
بوده ، درباره وی نیز کرد . به سخنان ماژلان گوش فرا نداد . ماژلان  
ناگزیر به اسپانی رفت و اسپانی پنج کشتی بدو داد .

ماژلان با این پنج کشتی به راه افتاد . چون به امریکا جنوبی رسید  
در طول کرانه به سوی جنوب پیش راند تا راهی از میان خشکی پیدا کند ،  
جاهای بسیار یکی پس از دیگری ، گذرگاهی نمود که وی در پی آن بود ،  
اما هیچ يك از آنها جز دهانه رودخانه‌ای نبود . آنگاه یکی از کشتیهای او  
شکست . او ماند و چهار کشتی دیگر .

سپس با آن چهار کشتی همچنان در طول کرانه پایین آمد تا  
سرانجام به جایی کدا کنون دماغه هرن خوانده می‌شود ، رسید . ماژلان  
ازین گذرگاه خطرناک ، که از آن روز باز به نام او تنگه «ماژلان» نام  
گرفته است ، بامشقت فراوان راه خود را دنبال کرد . یکی از کشتیها  
گریخت و از همان راه که آمده بود ، به اسپانی بازگشت . ماند سه  
کشتی دیگر .

با این سه کشتی عاقبت به اقیانوس بزرگ ، در باختر دیای تازه ،  
همان اقیانوسی که بلبوا دریای جنوبی نامیده بود ، درآمد . ماژلان این  
اقیانوس را «آرام» نامید ، زیرا پس از طوفانهای فراوانی که دیده بود ،  
این اقیانوس آرام می نمود . اما خوراک و آب آشامیدنی کاهش یافت و  
سرانجام کمیاب گشت . همراهان ماژلان از تشنگی و گرسنگی درزنجی  
سخت افتادند و حتی به خوردن موشهایی که اغلب در کشتیها یافته می‌شوند  
پرداختند ، بسیاری از آنان بیمار گشتند و جان سپردند . اما او با آنکه



بسیاری از همراهان خود را از دست داده بود، همچنان راه می سپرد.  
 سرانجام به جایی که اکنون جزیره فیلیپین خوانده می شود، و مردمانش  
 وحشی بودند، رسید. در اینجا میان ماژلان و همراهانش با بومیان جنگی  
 در گرفت و ماژلان کشته شد. مردانی که مانده بودند، راندن آن سه  
 کشتی را کفایت نمی کردند. ازین رو یکی از کشتیها را سوختند، و بدین  
 گونه دو کشتی بیش نماند.

این دو کشتی که از پنج کشتی نخستین باقی مانده بود، راه پیمایی  
 را دنبال کرد. یکی از آن ذوراه کم کرد و نا پدید گشت و هیچ گونه  
 خبری از آن به دست نیامد. تنها يك کشتی ماند که ویکتوریا نامیده  
 می شد.



کشتی ویکتوریا ی ماژلان  
 (از کتابی کهنه چاپ)

چنین می نمود که کشتی و مردی  
 نخواهد ماند که داستان این سفر را  
 برای دیگران باز گوید.

ویکتوریا به تلاش و تکاپو افریقا  
 را دور زد. همراهان ماژلان که

از گرسنگی و سرما و سختی فرسوده شده بودند، هنوز با باد و طوفان در  
 نبرد بودند. سرانجام يك کشتی شکسته و سوراخ باهیجده مرد، در بندری  
 که سه سال پیش از آنجا به راه افتاده بود، لنگر انداخت؛ و بدین گونه  
 ویکتوریا ی پیروز آمده ماژلان، تنها کشتی بود که کاملاً، امابیی ناخدای  
 خویش دور دنیا گشت. این سفر بد گفتگویی که سالیان دراز بر سر همواری  
 یا گردی زمین در میان بود، پایان داد، زیرا کشتی به راستی دور دنیا گشته  
 بود! امابا وجود این تجربه، سالها مردمانی همچنان به گرد بودن زمین

معتقد نبودند و حتی امروز هم کسانی هستند که می گویند زمین هموار  
است . این گوند کسان را باید جامد فکر نامید .



## سرزمین فریبنده یا سرزمین نام و نان

از ثروت دنیای تازه و شگفتیهای آن افسانه‌های حیرت‌انگیز گفته بودند .

گفته بودند که در جایی از دنیای تازه چشمه جوانی وجود دارد که هر کس در آن شست‌وشو کند یا از آب آن بیاشامد ، دوباره جوان می‌گردد .

گفته بودند که در آنجا شهری است که یکپارچه از زر ساخته شده است ، و آن را به زبان اسپانیولی *الدرادو* « = شهر زرین » نام نهاده بودند . ازین رو ، آنان که هوای به دست آوردن نام و ننگ داشتند و می‌توانستند پولی فراهم کنند ، در پی این چیزها که آنان را سرشناس و مشهور یا تندرست ، ثروتمند و فرزانه و با خود جوان سازد ، رخت سفر بستند .

یکی ازین نامجویان پونس دولئون<sup>۱</sup> بود . وی در پی «چشمه جوانی» بود و در جستجوی این آب زندگی فلوریدا را کشف کرد ، اما به جای اینکه بد چشمه جوانی دست یابد ، جان خویش را در جنگ با سرخ پوستان از دست داد . یکی دیگر از آنان دوسوتو<sup>۲</sup> نام داشت . وی در طلب الدرادو ، شهر زرین ، بود و درین تکاپو ، در ازترین رودخانه جهان یعنی می سی سیپی را پیدا کرد . اما او نیز در جستجوی الدرادو تب کرد و مرد . اسپانیولیا برای اینکه سرخ پوستان را از خود بترسانند ، گفتند که دوسوتو از خدایان بوده است و خداوند نمی میرد ، و برای اینکه مرگ او را از سرخ پوستان نهان بدارند ، شبانه جسد او را به همان رود خالدهای که وی پیدا کرده بود ، انداختند . آنگاه سرخ پوستان را گفتند که وی سفری به آسمان کرده است و به زودی باز خواهد گشت .

بخش مرکزی امریکا مکزیکو نامیده می شد . در آن زمان ، قبیله ای از سرخ پوستان که از تک<sup>۳</sup> نام داشتند ، درین بخش زندگی می کردند . از تک ها از دیگر سرخ پوستانی که کاشفان بدانها برخورد کرده بودند ، متمدن تر بودند . در خانه زندگی می کردند ، نه در چادر . معبد ها و کاخ های زیبای ساختند . جاده ها و آبراهه ها درست می کردند ، همان گونه که رومیان ساخته بودند . گنجینه های بزرگ از زروسیم داشتند . اما بت پرست بودند و آدمیزادگان را برای بت های خویش قربان می کردند . پادشاه آنان رئیس مشهور به نام موتزوما<sup>۴</sup> بود .

یاک اسپانیولی بد نام کورتس<sup>۵</sup> نامزد جنگ با از تکها گردید . وی در

۱ - Ponce De leon - ۲ De Soto - ۳ Aztec - ۴ Montezuma

۵ - Cortes

کرانه مکزیکی بیابان شده و کشتیهای خود را سوزاند تا همراهان و سربازانش را امید بازگشت نباشد. از تکها پنداشتند که این مردمان سفید روی خدا یابند که از آسمان فرود آمده‌اند و کشتیهای بادبان سفید، مرغانی سپیدبال‌اند که آنان را فرود آورده‌اند. اسپانیولیا اسبانی با خود از دریا گذرانده و بدانجا برده بودند. از تکها که هرگز اسب ندیده بودند، از اینکه اسپانیولیا برای این حیوانات که در نظر آنها وحشتناک می‌نمود، سوار می‌شدند، به حیرت افتادند. چون توپخانه آنان آتش کرد، از تکها سخت ترسیدند و پنداشتند که سفید پوستان رعد و برق بر آنان فرستاده‌اند.

کرتس به سوی مکزیکی پایتخت از تکها، که بر جزیره‌ای در میان دریاچه‌ای ساخته شده بود، پیش راند. بومیانی که در راه به آنان برخورد کردند، از جان گذشته جنگیدند، اما چون سلاحهایشان، همان چیزهایی بود که مردمان عصر سنگ و مفرغ به کار می‌بردند، هم‌اورد اسپانیولیا و توپ و تفنگ آنان نبودند.

مونتروما رئیس آنان که می‌خواست با این خدایان سفید رو، دوست گردد، پیشکشهای گران، کاری بارهای زر برای کرتس فرستاد؛ و هنگامی که کرتس به پایتخت او رسید، به جای اینکه با او رفتاری دشمنانه کند، او را همچون میهمانی گرامی داشت و از هیچ گونه خدمت فروگذار نکرد.

کرتس از دین مسیح با او سخن گفت و کوشید که او را به کیش مسیح درآورد، اما مونتروما خدایان خود را کمتر از خدای مسیحیان نمی‌دانست و حاضر نشد که تغییر مذهب دهد. ولی ناگاه کرتس مونتروما

را اسیر کرد و به دنبال آن جنگی هولناک در گرفت . عاقبت مونتزوما کشته شد و کرنس مکزیکو را فتح کرد ، زیرا با آنکه از تکها دلیرانه و دست از جان شسته می جنگیدند ، حریف توپ و تفنگ سفید پوستان نبودند .

در سرزمین پروا در امریکای جنوبی ، قبیله دیگری از سرخ پوستان متمدن می زیستند که بسیار ثروتمندتر از از تکها بودند . اینان اینکا<sup>۲</sup> نام داشتند و می گفتند که شهرهایشان از زر فرش شده است .

اسپانیولی دیگری به نام پزارو<sup>۳</sup> برای فتح پرورفت تا همانگونه که کرنس مکزیکو را گشوده بود ، پرو را بگشاید . پزارو به رئیس قبیله که اینکا نام داشت گفت که پاپ این سرزمین را به اسپانی بخشیده است . اینکا که هرگز نام پاپ به گوشش نخورده بود ، در شکفت شد که پاپرا با پرو چه کار است و چگونه می تواند آنها را به کسی دیگر ببخشد . پیداست که اینکا نخواست کشورش را به اسپانی بدهد . اما پزارو به زور از او گرفت . وی را صد مرد بیش نبود ، اما توپ داشت و اینکا را یارای ایستادگی در برابر توپ نبود .

فرانسه و دیگر کشورهای اروپا نیز کاشفانی برای فتح سرزمینهای دیگر امریکا و سپس هیتهایی مذهبی برای تبلیغ دین مسیح فرستادند . بعدها ، هنگام مطالعه تاریخ امریکا ، آگاهی بیشتر درباره این چیزها به دست خواهید آورد .

بسیاری از کاشفان و سیاحان در حقیقت دزدان دریایی بودند حتی بدتر از نرمانهایی که به انگلستان و فرانسه دست اندازی کردند . زیرا

---

۱-peru - ۲-inca - ۳-pizarro

اینان مردمانی را می‌کشتند که سلاحی برای دفاع از خود چون سلاح  
ایشان نداشتند. بهانه‌ای که برای این کار پیش می‌کشیدند، بیشتر آن  
بود که می‌خواستند بومیان را مسیحی کنند. عجب نیست اگر بومیان  
اعتنای چندانی به دین مسیح که دستورش کشتار مردم بی‌دفاع بود،  
نکردند. مسلمانان باشمیر مردمان را به دین اسلام می‌خواندند، اما  
عیسویان با توپ و تفنگ کسان را به دین مسیح درمی‌آوردند!



## از نوزاده

گفتن ندارد که هیچ کس دوبار زاده نمی شود. اما در تاریخ اروپا روزگاری را که اکنون بدان رسیده ایم بدین نام می خوانند ، یعنی روزگار دوباره زاده ،<sup>۱</sup> و سبب آن که چنین نامی بدان داده اند ، این است :

لابد عصر پریکس ، دوره ای را که مجسمه ها و بناهای زیبا در آتن ساخته شد ، به یاد دارید . در قرن پانزدهم میلادی همه کس به دنبال نام و نان به دنیای تازه روی نیاورد ، در همان زمان که اکتشافاتی که داستانش را برایتان گفتم انجام می گرفت ، برخی از بزرگترین هنرمندانی که تا کنون جهان به خود دیده است ، در ایتالیا می زیستند و کار می کردند.

معماران بناهایی زیبا همانند پرستشگاههای قدیم یونان و روم ، و مجسمه سازان مجسمه هایی تقریباً بدزیبایی مجسمه های فیدیا س می ساختند . مردمان

---

۱- Renaissance (رنسانس)



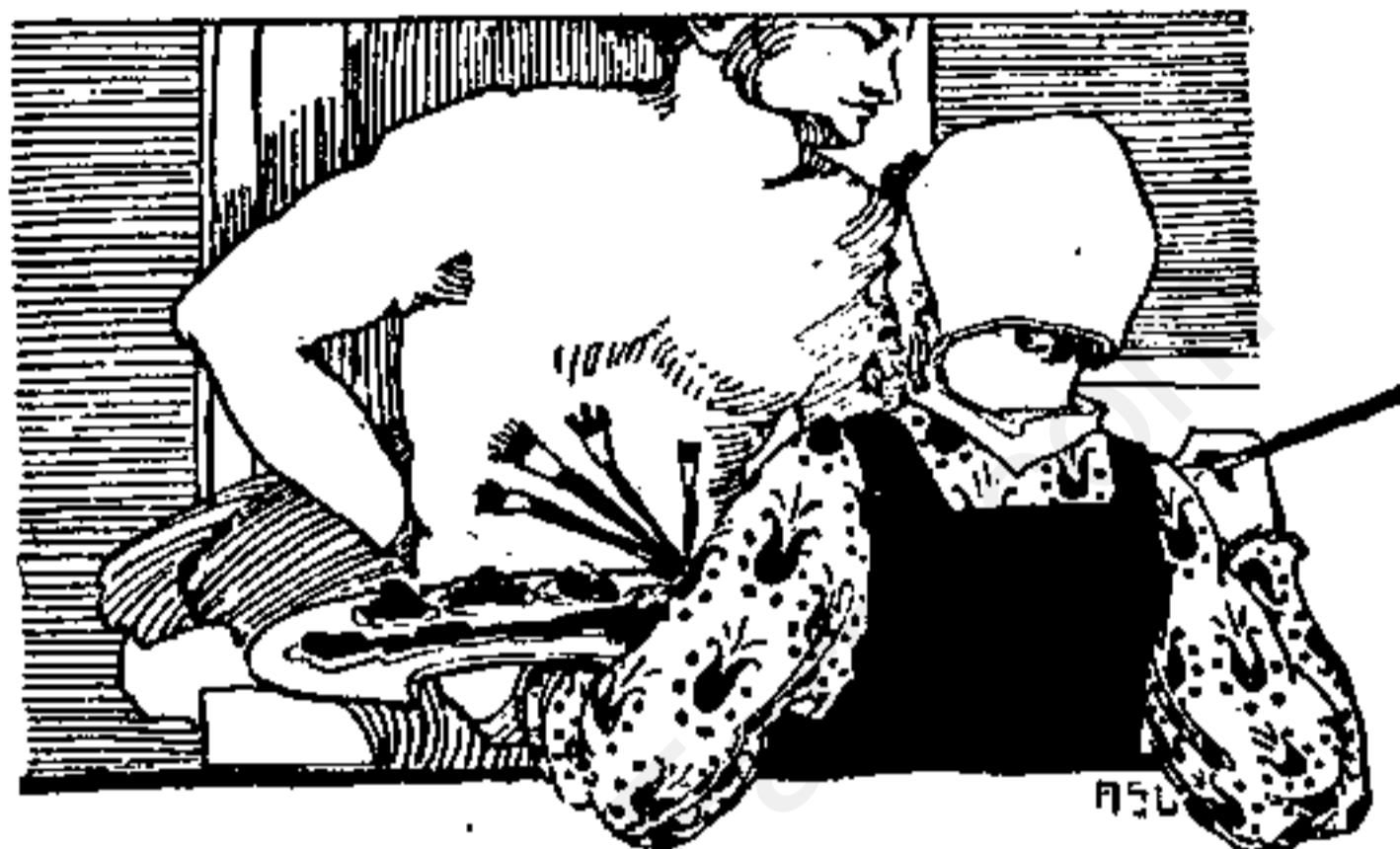
را بار دیگر علاقه و عشقی به نویسندگان کهن یونان که این زمان کتابهایشان به چاپ رسیده بود، پدید آمد. چنین می نمود که آن عصر پریکلس زندگی از سر گرفته است و از همین روست که مردم اروپا این دوره را به نام دوره از نوزادگی یعنی دوران بازگشت هنر و ادب می خوانند. یکی از بزرگترین هنرمندان دوره از نوزادگی مردی بود به نام میکل آنژ. اما میکل آنژ همین نقاش نبود، پیکر تراش و معمار و شاعر نیز بود. میکل آنژ چون به کار ساختن مجسمه های یا پرده نقاشی می پرداخت هیچ در اندیشه سپری شدن ماه و سال نبود. اما در پایان کار، چیزهایی پدید آورده است که اکنون مردمان سراسر جهان از راه های دور به تماشای آنها می روند.

امروز روز، پیکر تراشان نخست قالب مجسمه های را از گل رس فراهم می کنند، آنگاه از روی قالب، آن را از سنگ می کنند یا از مفرغ می ریزند، اما میکل آنژ چنین نمی کرد. گفتی وی نقش مجسمه را در سنگ زندانی می دید، آنگاه آن هیکل و نقش را از آنچه پیرامون آن را گرفته بود، می پیراست.

پیکر تراشی دیگر، نخته سنگ مرمری را تراشیده و خراب کرده بود. میکل آنژ صورت داوود را در آن سنگ دید، به کار پرداخت و پیکر این پهلوان جوان را از آن سنگ در آورد.

همچنین مجسمه های از موسی ساخت که وی را نشسته نشان می دهد. این مجسمه اکنون در کلیسایی در رُم است و چون بدان نزدیک گردید، چنان زنده نماست که شما خویشتان را در برابر خود موسی می بینید. راهنما بد شما می گوید که چون میکل آنژ مجسمه موسی را تمام کرد، نقشی که

خود پدید آورده بود ، چنان او را گرفت و بد لرزه در انداخت ، که گمان برد مجسمه باید جان یابد و زنده شود ، و با چکش خویش ضربه‌ای بر زانوی او زد و گفت: «برخیز!». آنگاه راهنما ترکی را که در سنگ مرمر هست به شما نشان می‌دهد تا درستی داستان را اثبات کند!



میکل آنژ هنگام کار

پاپ از میکل آنژ خواست که طاق نمازخانه مخصوص وی را در رم، نقاشی کند. این نمازخانه ، نمازخانه سیکستین نام دارد . نخست میکل آنژ ازین کار سر باز زد. به پاپ گفت که او بیکر تراش است نه نقاش. اما پاپ پافشاری کرد و سرانجام میکل آنژ تن در داد. همینکه پذیرفت که این کار را انجام دهد ، از دل و جان بدان پرداخت .

چهار سال همچنان درین اطاق - نمازخانه سیکستین - به سر برد و شب و روز از آن بیرون نیامد. زیر سقف ، چوب‌بستی برای خود ساخت و روی آن دراز می کشید و کتاب مقدس یا شعر می خواند و هر زمان که

۱- Sistine Chapel (تلفظ فرانسوی آن در متن آورده شد .)

طبع او خواهان می‌شد ، به کار می‌پرداخت . در را از درون قفل می‌کرد و هیچ کس حتی خود پاپ را نمی‌گذاشت که بدانجا درآید - دلش می‌خواست که تنها باشد و او را تنها بگذارند . با اینهمه ، پاپ خود را فردی ممتاز و صاحب اختیار می‌پنداشت ، و روزی وقتی که دید در بازمانده است ، به نمازخانه در آمد تا ببیند که کار چگونه پیش رفته است . میکلا آثر ناگهان پاره‌ای از افزارهای خویش را از دست رها کرد چنانکه چیزی نمانده بود که به سر پاپ بخورد . پاپ خشمگین گشت ، اما دیگر هیچگاه ناخوانده بدانجا نرفت .

اکنون مردمان از همه جای دنیا به تماشای این سقف می‌روند . برای تماشای سقف باید بر کف اطاق دراز کشید و یا آنرا در آینه‌ای نگاه کرد .

میکلا آثر نزدیک به ۹۰ سال زیست و درین ۹۰ سال او را با مردمان سروکاری نبود . درد سر و مزاحمت مردمان را تحمل نمی‌توانست کرد . ازین رو تک و تنها در حلقه خدایان و فرشتگانی که آنها را نقاشی می‌کرد ، به سر می‌برد .

یکی دیگر از هنرمندان نامور ایتالیا ، رافائل است که در همان عصر میکلا آثر می‌زیست . رافائل از بسیاری جهات درست ضد میکلا آثر بود .

میکلا آثر مردم‌گریز بود و از تنهایی خوشش می‌آمد . رافائل صحبت دوستان را خوش می‌داشت و مردم جوش بود ، و دوستان و ستاینندگان او هیچگاه وی را تنها نمی‌گذاشتند ، زیرا هم‌دورا برای استعداد سرشار و طبیعت مهربانش دوست می‌داشتند . جوانان گرد او فراهم می‌آمدند ،

سخنانش را به گوش می گرفتند و با فروتنی کارهای او را سرمشق خویش قرار می دادند. وی پنجاه یا بیشتر شاگرد داشت که نزد او نقاشی می آموختند حتی هر کجا می رفت او را همراهی می کردند و زمینی را که او بر آن پای می نهاد ، متبرک می شمردند .

رافائل تصویرهای زیبایی از مریم دوشیزه و کودکی عیسی کشیده است. اینها را «تصاویر مریم» می نامند. این گونه تصاویر تنها نوع نقاشی بود که در آن روزگار معمول نقاشان و هنرمندان بود . رافائل تصویر مخصوص زیبایی از مریم و کودکی عیسی کشید که به «تصویر مریم سیکستین» معروف است . این پرده را یکی از تصویرهای دوازده گانه بزرگ در جهان شمرده اند . این تصویر برای کلیسای کوچکی ساخته شده بود ، اما اکنون در تالار نقاشی یا نگارخانه ای است و در اطاقی جدا گانه نگاهداری می شود. هیچ يك از پرده های دیگر را آن قدر گرانبها و ارزنده ندانسته اند تا آن را تنها در جایی جدا گانه جای دهند .

رافائل هنوز جوان بود که در گذشت ، اما چنان پرکار بود که پرده های بسیاری از خود به جای گذارده است . تنها قسمتهای مهم و برجسته نقاشیهای خویش - شاید فقط رخسارهای آنها را - خودش می ساخت . کشیدن تنه و دستها و لباس آنها را به شاگردان خود وا می گذاشت . شاگردانش ، چون اجازه کشیدن حتی انگشتی از تصویر را که استادشان روی آن کار کرده بود ، می یافتند ، شادمانی و سرافرازی می کردند . کارهای میکلا آنژ زور و نیرو یعنی صفاتی را که شایسته مرد است نمودار می ساخت ، و کارهای رافائل ظرافت و زیبایی یعنی صفاتی را که بیشتر زنان دارند مجسم می کرد .

لئوناردو داوینچی<sup>۱</sup> یکی دیگر از هنرمندان بزرگ این دوره بود. وی با دست چپ کار می کرد و با اینهمه توانست آثاری بسیار عالی پدید آورد. او را می توانیم همه کاره بخوانیم، اما برخلاف بیشتر همه کاره های هیچکاره، در همه کارهای خود شایستگی تمام داشت. وی هنرمند و مهندس و شاعر و دانشمند بود. گفتداند که نخستین نقشه دنیای تازه را که نام امریکا بر آن بود، وی کشیده است. پرده های کمی از خود به جای گذارده است، زیرا کارهای دیگر نیز می کرد؛ اما همین پرده های کم، بی اندازه زیباست. یکی از آنها «شام بازپسین» یا چنانکه معزوف است «عشاء ربانی» نام دارد که مانند تصویر مریم سبکستین یکی از شاهکارهای دوازده گانه نقاشی در جهان شمرده شده است. بدبختانه این تصویر بر روی گچ دیوار کشیده شده بود و به گذشت زمان بیشتر کجها برآمده و ریخته، چنانکه اکنون جز اندکی از تصویر اصلی به جای نمانده است.

لئوناردو معمولاً تصویر لبخند زن خویش را می کشید. یکی از نقاشیهای مشهور او تصویر زنی است که «مونالیزا»<sup>۲</sup> نام دارد. وی را لبخندی دو پهلو بر لب است چنانکه نمی توان گفت که آیا این لبخند تمسخر است یا لبخند لطفه و مهر.

## پیکار مسیحیان با یکدیگر

برخی می گویند که پسران و دختران این فصل را فهم نمی کنند. می گویند که این مبحث بسیار دشوار است. من می خواهم معلوم بدانم که این گفته درست است یا نه .

تا این زمان ، چنانکه پیشتر برایتان گفتم ، دین مسیح همان مذهب کاتولیک بود و فرقه های گوناگون عیسویت هنوز پدید نیامده بود. همه مسیحی بودند .

اما در قرن شانزدهم میلادی برخی را این اندیشه در سر آمد که در مذهب کاتولیک تغییراتی باید داد

برخی دیگر معتقد بودند که تغییری نباید داده شود .  
پاره ای می گفتند هر چیز همان گونه که هست درست است.  
پاره ای دیگر می گفتند که هر چیز آن گونه که هست درست نیست.